

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

ادامه اشکالات دلیل دوم (قاعده اقرار)

نسبت به دلیل دوم قاعده الزام که قاعده اقرار بود، دو اشکال را روز گذشته عرض کردیم؛ دو اشکال دیگر نیز به ذهن می‌رسد که عبارتند از:

اشکال اول: این که مورد قاعده اقرار جایی است که اقرار به لسان باشد؛ اما در باب قاعده الزام آنچه که ملاک است، مجرد الاعتقاد و تدین به يك دين است که چیزی غیر از اقرار لسانی است.

اشکال دوم: این که قاعده اقرار در باب احکام نفوذ ندارد؛ به عنوان مثال: اگر زید به وجوب صوم یا صلاة اقرار کرد، این اقرارش اثری ندارد؛ و بلکه قاعده اقرار در عقود، دیون و مانند این امور جریان دارد؛ به خلاف باب الزام که عمدتاً می‌خواهیم آن را در باب احکام پیاده کنیم؛ یعنی می‌خواهیم الزام کنیم کسی را که اعتقاد و تدین به حکمی دارد. در قاعده الزام می‌خواهیم بگوییم اگر مخالف اعتقاد دارد به اینکه سه طلاق در مجلس واحد نافذ است، باید او را ملزمش کنیم به همین اعتقادی که دارد. پس، مورد قاعده الزام باب احکام است که قاعده اقرار در آنجا اصلاً جریان ندارد.

دلیل سوم: سیره عقلائیه

دلیل سومی که اقامه می‌شود، سیره عقلائیه است؛ بیان استدلال این است که بگوییم عقلاً به اعتقادات سایر ملل و سایر فرق احترام می‌گذارند و آنها را هم در حق همان ملل و هم در مورد خودشان محترم می‌شمارند؛ و امروزه شاید در جامعه ما و در زمان و عصر ما این مسئله موجود باشد که هر گروهی برای اعتقادات دیگران، برای قوانین دیگران احترام قائل است؛ اگر کسی وارد کشوری شد، قوانین آن کشور را رعایت می‌کند.

حال، در مانحن فیه، بگوییم اصلاً ملاک و مبنای قاعده الزام، این سیره عقلائیه است که ناشی از يك ارتکاز عقلایی است و آن این که قانون کل قوم برای همان قوم و برای کسانی که در همان دایره قرار می‌گیرند، نافذ است. اما سؤال این است که آیا این استدلال، استدلال تامی است و ما می‌توانیم به سیره عقلائیه یا به ارتکاز عقلاً تمسک کنیم؟ که با این استدلال، قاعده الزام دیگر اختصاص به سنی و اهل سنت ندارد، قاعده الزام اختصاص به اهل يك مذهب ندارد؛ و نتیجه‌اش این می‌شود که کل قوم که اعتقاد به يك مذهبی یا يك قانونی در بین خودشان دارند هر چند که قانون سماوی نباشد، بنای عملی عقلاً بر این است که قانون هر قومی را در حق همان قوم نافذ می‌دانند و در تعامل با آن قوم برای خودشان هم معتبر می‌دانند.

اشکال دلیل سوم

به نظر ما استدلال به سیره عقلائییه نا تمام است؛ ما اگر مسئله نسخ شرایع را نداشتیم، چه بسا این استدلال، استدلال تامی بود؛ اما نسخ شرایع معنایش این است که احکامی که در شریعت قبل وجود دارد، با نفس آمدن شریعت جدید آن احکام کنار می‌رود؛ به عبارت دیگر، سیره عقلا و ارتکاز عقلائییه نیاز به این دارد که شارع آن را یا امضا کرده باشد و یا از آن ردی نکرده باشد؛ و ما معتقد هستیم مجرد این که يك شریعتی ناسخ شریعت دیگر هست، این ردع این سیره عقلائییه است.

در بحث استصحاب، یکی از تنبیهات استصحاب این است که آیا استصحاب عدم نسخ احکامی که در شرایع سابق است، جریان دارد؟ مشهور مثل شیخ اعظم انصاری و من تبع شیخ، قائل به جریان استصحاب هستند؛ اما تحقیق این است که آن استصحاب جریان ندارد. ناسخ بودن شریعت بعدی برای شریعت قبل، مانع جریان استصحاب می‌شود؛ بنابراین، خلاصه جواب این شد که سیره عقلائییه برای این که حجت شرعی باشد، نیاز به امضا شارع یا لا اقل عدم الردع من الشارع دارد، و مجرد این که هر شریعتی ناسخ شریعت قبل هست، خودش عنوان رادعیت دارد.

دلیل چهارم: عقل

دلیل چهارم، دلیل عقل است. البته بنا بر این که عقل را غیر از سیره عقلائییه بدانیم و مبنای مرحوم محقق اصفهانی در بحث حسن و قبح عقلی را نپذیریم. آقایان در ذهنشان هست که مرحوم محقق اصفهانی در **حاشیه کفایه**، بحث حسن و قبح عقلی و مستقلات عقلیه و احکام عقلی را زیر پوشش قضایای مشهوره عقلائییه می‌برد؛ روی این مبنا دیگر بین عقل و سیره عقلائییه تفاوت چندانی وجود ندارد؛ اما روی مبنای مشهور که با مرحوم اصفهانی مخالف است، بین عقل و سیره عقلائییه فرق است که ما هم همین را قائل هستیم؛ و در بحث اصول سال گذشته، این مبنای مرحوم اصفهانی را مورد مناقشه قرار دادیم.

روی این مبنا، آیا عقل با قطع نظر از بنای عملی عقلا، به ملاک خودش، به ملاک این که مصالح و مفاصد و ملاکات واقعیه احکام را درک می‌کند، در مورد قاعده الزام چیزی دارد؟ آیا عقل می‌گوید حالا که کافر اسلام را نپذیرفته، باید ملتزم باشد به آنچه که به آن معتقد است؟ به بیان دیگر، بگوییم از يك طرف عقل می‌گوید که اعتقاد به يك دین اجباری نیست، اصلاً اعتقاد و ایمان از مقوله و دایره اجبار خارج است، حالا اگر کسی ملتزم به اسلام نشد، بگوییم ملازمه عقلیه وجود دارد بر این که باید ملتزم باشد به آنچه که معتقد به آن است؛ یا بنحو کلی بگوییم عقل می‌گوید بعد از اینکه انسان اعتقاد به دینی پیدا کرد، باید عملاً ملتزم به همان دین باشد. به عبارت دیگر، ما برای دلیل عقلی می‌توانیم چند بیان داشته باشیم.

بیان اول از دلیل عقلی و نقد آن

بیان اول از دلیل عقلی بیان ملازمه است؛ بگوییم حال که ملتزم به اسلام نشده است، بنابراین باید ملتزم شود به آنچه معتقد به آن است. این يك بیان دلیل عقلی است. به نظر می‌رسد که چنین ملازمه عقلی وجود ندارد؛ عقل وجود ملاک را بنحو ترتبی ادراک نمی‌کند؛ نمی‌گوید حالا که این دین را ملتزم نشدی، باید به آنچه که معتقد هستی ملتزم شوی؛ بلکه عقل می‌گوید آنچه که حق هست و آنچه که مصلحت و مفسده دارد، تو باید به آن ملتزم شوی؛ حالا این مطلب در میان ادیان يك مصداق بیشتر ندارد؛ در میان ادیان سماوی اینطور نیست که بگوییم هم دین اسلام دارای ملاک است و هم دین مسیحیت دارای ملاک و مصالح است و هم سایر ادیان؛ چنین نیست. پس، بیان اول از دلیل عقلی تام نیست.

بیان دوم از دلیل عقلی و نقد آن

بیان دوم این است که عقل می‌گوید کسی که يك آیینی را اختیار کرد، **التزم به**؛ بعداً که روایات را مطرح کنیم، می‌آید که «من دان بدین لزمه حکمه»؛ آیا می‌شود گفت اصلاً این يك امر تعبدی نیست که در روایات آمده و بلکه يك امری است طبق ملاك عقلی؟ عقل می‌گوید اگر يك دینی را پذیرفتی، باید احکام آن دین را ملتزم باشی؛ اگر پذیرفتی و دین تو بگوید که با يك رو گرداندن از زن، آن زن مطلقه می‌شود، تو هم باید عملاً این را ملتزم باشی. در این بیان دوم، بحث ملازمه مطرح نیست و بلکه می‌خواهیم بگوییم اصلاً کسی که اعتقد بدین، **إلتزم به**؛ و عقل این را ادراك می‌کند.

به نظر می‌رسد که این بیان هم بیان ناتمامی است؛ یعنی ما وقتی که به ملاکات عقلی مراجعه می‌کنیم، عقل نمی‌تواند چنین چیزی را ادراك کند؛ برای اینکه سر از تناقض و جمع بین مصلحت و مفسده در می‌آورد. عقل می‌گوید يك کسی که التزام به دینی دارد که آن دین يك امری را باطل می‌داند و شخص دیگری که التزام به دین دیگری دارد که آن امر را صحیح می‌داند، لازمه‌اش جمع بین صحت و فساد است؛ لازمه‌اش جمع بین مصلحت و مفسده است.

اگر کسی با این بیان عقلی بخواهد بگوید **من دان بدین قوم لزمه حکمه**، این علی اساس حکم العقل است؛ عقل می‌گوید **من التزم بدین التزم بأحكامه**، جواب ما چیست؟ جواب ما این است که لازمه این مطلب آن است که عقل هم يك چیزی را صحیح بداند و هم فاسد بداند؛ برای اینکه اگر يك عملی بر طبق يك دینی صحیح است، شما می‌گویید عقل می‌گوید این صحیح است؛ حال، اگر همین عمل بر طبق دین دیگر فاسد است، عقل می‌گوید فاسد است؛ عقل که در يك فعل، هم ملاك صحت و هم ملاك بطلان ندارد؟! این جمع بین نقیضین است، جمع بین صحت و فساد است.

طرح یک اشکال و جواب

إن قلت: این جواب در صورتی می‌آید که ما کلام را ببریم در متعلق التزام، اما مدعی و مستدل می‌گوید در خود التزام ملاك وجود دارد، شبیه آن بیانی که مرحوم شیخ در مصلحت سلوکیه دارد که در نفس سلوک مصلحت است؛ می‌گوییم عقل نمی‌گوید **من التزم بدین لزمه حکمه** یعنی آن عمل ملاك دارد، نه، خود التزام ملاك دارد؛ یعنی هر کسی هر دینی را بپذیرد، در التزام به احکام آن دین ملاك وجود دارد.

اگر کسی چنین اشکال کند، در جواب می‌گوییم: التزام بما هو التزام چه مصلحت و مفسده‌ای دارد؟ شبیه همان اشکالاتی که بر مرحوم شیخ وارد می‌کنند؛ التزام به فعل با قطع نظر از فعل، چطور می‌تواند به ما بگوید که در خود نفس التزام ملاك وجود دارد. پس، روشن شد که اگر دلیل عقلی را بخواهیم از غیر راه ملازمه بگوئیم، باز هم ناتمام است و در نتیجه اگر فقیهی بخواهد بگوید دلیل عقل پشتوانه قاعده الزام است، حرف باطلی است.

دلیل پنجم: روایات

اما دلیل پنجم که همانگونه که عرض کردم بزرگانی مثل مرحوم حلی در **بحوث الفقیه** فرمودند: عمده ادله قاعده الزام روایات است.

لکن قبل از این که روایات را بخوانیم، به عنوان مقدمه نکته ای را راجع به روایات عرض می‌کنم. در قواعد فقهیه روایاتی که برای

يك قاعده مورد استدلال قرار می‌گیرد، دو نوع است؛ بعضی از روایات هستند که اصلاً تعبیر به آن قاعده در آن روایت آمده است؛ همانند قاعده لاحرج - قبلاً هم بحثش را مفصل گفتیم - که در بعضی از روایات وارده، امام(ع) استدلال کرده است به: «مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» اما در فقه فروعی هم داریم که در روایات مرتبط به آن اسمی از لاحرج نیامده است، اما فقیه با قرائن خیلی روشن می‌تواند بفهمد که این حکم هم بر اساس لاحرج است و ملاک دیگری ندارد؛ مثلاً در ثوب مربیه للصبی می‌گویند اگر در شبانه روز يك مرتبه لباسش را برای نماز عوض کند، کافی است. در اینجا صبی دائماً بر روی شانه این مربیه است و او اگر بخواهد هر زمان که لباسش آلوده می‌شود، آن را عوض کند، حرج لازم می‌آید.

بعضی از فقهای بزرگ وقتی مسئله را دارند تحلیل می‌کنند، علاوه بر اینکه به روایاتش استدلال می‌کنند، می‌گویند **و للحرَج أيضاً**؛ می‌گویند مسئله هم‌چنین از باب حرج است؛ حرف درستی هم هست؛ و این نکته‌ای است که متأسفانه هنوز در فقه ما روی آن کار نشده است؛ در اینجا هرچند از لاحرج اسمی برده نشده است، اما چه وجهی می‌تواند داشته باشد که مربیه صبی لازم نیست بیشتر از يك بار لباسش را عوض کند؟ غیر از حرج وجی ندارد؛ و لذا چون روی اساس حرج است، بعضی‌ها می‌گویند **لا فرق بين الصبي و الصبية**.

در مانحن فیه که می‌خواهیم وارد روایات قاعده الزام شویم، این نکته بنحو شدیدتر وجود دارد؛ شما وقتی کتب فقها را ببینید، راجع به قاعده الزام يك روایاتی است که در غالب آنها کلمه «الزام» یا کلمه «لزم» وجود دارد و بنابراین، روشن است که مربوط به قاعده الزام است؛ اما چند دسته روایات دیگر داریم که در آنها اسم الزام نیامده است، لکن اساس آن بر قاعده الزام است؛ کسی از امام(ع) سؤال می‌کند که من از يك مسیحی پولی را طلب دارم، مسیحی در جلوی من شیشه خمری را به دیگری می‌فروشد و همانجا دین من را می‌دهد، آیا می‌توانم این پول را از او بگیرم؟

امام می‌فرماید: بله. مسیحی بیع الخمر انجام داده و طبق مذهب ما باطل و حرام است، اما روی چه ملاکی امام می‌فرماید: می‌توانی دین خود را از او بگیری؟ این غیر از قاعده الزام وجه دیگری ندارد. یا همانگونه که روز اول عرض کردم، در باب بیع میته به مستحل - مرحوم شیخ در مکاسب محرمه هم دارد - میته را می‌شود به کسی که مستحل اکل میته است، فروخت؛ چرا؟ آیا این از مصادیق قاعده الزام نیست؟ معلوم است که این از مصادیق قاعده الزام است.

بنابراین، می‌خواهم عرض کنم، آقایان همیشه هر فرعی را که مورد نظر قرار می‌دهید و مطالعه می‌کنید، حتی دارید رساله عملیه را نگاه می‌کنید، ببینید که کدام يك از قواعد فقهیه بر آن تطبیق می‌کند. اما روایات قاعده الزام، همانگونه که عرض کردم این روایات در کتاب الطلاق و کتاب الارث آمده است و ما اول روایاتی را که تعبیر به «الزام» دارد را می‌خوانیم و بعد می‌رویم سراغ روایاتی که اصلاً لفظ «الزام» را ندارد و به نظر ما از مصادیق قاعده الزام است.

در اینجا باز اگر آقایان می‌خواهند بیشتر این بحث را دنبال کنند، از مرحوم آقای حکیم يك سؤالی در اواخر عمر شریفشان شده بود مبنی بر این که يك سنی زوجه خودش را سه طلاقه کرده فی مجلس واحد، و بعد این سنی مستبصر و شیعه شده است، آیا این سنی بعد الاستبصار می‌تواند به زن خودش رجوع کند؟ این محل بحث است، که ایشان فتوا دادند: بله، می‌تواند رجوع کند. این بستگی دارد به این که ما از روایات چه چیزی استفاده می‌کنیم. ایشان برای جواب از این استفتاء، يك رساله پنج شش صفحه ای نوشته است که این رساله در صفحه 524 از جلد چهارم کتاب **مستمسک** آمده است. کاری که ایشان کردند این است که آمدند روایاتی که در خصوص باب طلاق وارد شده است را فرمودند سه طایفه است. آنجا را ملاحظه بفرمایید.

اما اولین روایتی که می‌خواهیم شروع کنیم و آقایان پیش مطالعه بفرمایند، آدرسش این است: **وسائل الشیعه** جلد 22، کتاب الطلاق، أبواب مقدماته و شرائطه، حدیث 5. که يك بحث سندی راجع به علی بن ابی حمزه بطائنی نیز دارد؛ انشاءالله فردا.